

از باغ جا نمازم
آهسته پر کشیدم
رفتم به سوی باغی
یک باغ سبز و خرم
دیدم که گل در آن باغ
رویده دسته دسته
دیدم کنار گل ها
یک شاپرک نشسته
آن شاپرک مرا دید
پر زد به سویم آمد
او با خودش گل آورد
گل را به چادرم زد
گفتم: به شاپرک جان
این گل چه خوب و ناز است
او شادمان شد و گفت:
این گل گل نماز است